

فقط برای تو گفتم

تا حالا چیزی برای این خانواده ننوشته بود. معتقد بود شعر باید آزاد باشد. در رثای کسی و چیزی شعر گفتن، قید زدن به شعر است. شعر را دست و پا بسته می کند. معتقد بود این خانواده عزیزند و در جایگاه خودشان قابل احترام، ولی اینکه از آن هاتووقع معجزه داشته باشیم و بخواهیم کارهای ورای عقل و منطق داشته باشند توی کتف نمی رفت. آن کنگره شعر را هم همین جور می آمد به مشهد. که برود سر مزار فردوسی و اخوان و دوستان شاعر را ببیند، تا اینکه حسین گفته بود تو که طبع روانی داری و ساده و راحت می نویسی و تا اینجا هم آمده ای یک شعر بنویس توی کنگره امام رضا^(ع) بخوان. خوب است. دلت سبک می شود. حسین بهترین دوستش بود. روی حرفش حرف نمی زد. نفهمید چه شد که قبول کرد. از هتل بیرون زد و چندتایی رباعی نوشت. رباعی های انصافا خوب و استخوان داری هم بودند. نوشت و برگشت به هتل. به حسین گفت رباعی سروده و برای حسین رباعی ها را خواند. حسین کیفور شد و به به گفت. همان وقت به دبیر کنگره رنگ زد و گفت که برای شعرخوانی های فردا صبح کنگره اسم او را هم بگذارد. زل زد توی چشم های حسین. حسین با آن طرف خط حالا آرام حرف می زد: حاجی من به این بنده خدا قول دادم. راضی اش کردم برای امام رضا^(ع) شعر بگو. تو می گویی شعرخوانی فردا لغو شده؟ جملات حسین را شنید و بعدش دیگر هیچی نگفت. دمغ شد. حالت گرفته بود. نگاهی به رباعی های نوشته روی کاغذ



حاجی و دوستش
حامد اسکندری

وادی مقدس

با خاک درت شفاعت آمیخته است

اولین شب خدمتم بود، پاییز ۱۳۸۰ در کفشداری ۱۶. روپوش نو، تمیز و مزین به نشان مخصوص خدام حضرت رضا^(ع) را پوشیده و پشت میز کفشداری ایستاده بودم. نشان زیبایی خدمت همچون خورشیدی روی سینه ام می درخشید. از شادی و شغف در پوست خود نمی گنجیدم و نمی دانستم از این نعمتی که خدا نصیب کرده است، چگونه تشکر کنم. همکاران، شروع خدمت را تیریک می گفتند و از من شیرینی می خواستند. من هم چاره ای جز اطاعت و چشم گفتن، نداشتم. کارم تقریبا شبیه کارآموزان بود، اما از آن لذت می بردم. همکاران سفارش می کردند برای اینکه اشتباه نشود بیشتر کفش تحویل بگیرم و از تحویل دادن کفش زائران خودداری کنم. با احتیاط و احترام کفش ها را می گرفتم و در قفسه ها می گذاشتم. به تمیزی و نوبی روپوشم توجه داشتم و دقت می کردم که خاکی و آلوده نشود. از این که می دیدم همکارانم دست خود را روی میز غبارلود می گذارند، تعجب می کردم. آن ها با احترام، کفش زائران را که خاکی و گل آلود بود، بدون هیچ اکراهی می گرفتند و شماره می دادند. اگر چه بی دربی میز را تمیز می کردند، اما باز هم لایه ای از غبار روی میز را فراموش می کردم. ساعتی از خدمتم نگذشته بود که یک زوج جوان از



کفشدار
حرم مطهر رضوی
جعفر عیازراه گلستانی

داخل حرم قدم به کفشداری گذاشتند. احساس کردم دوران عقد یا روزهای اول زندگی را می گذرانند. نورانیتی که از زیارت حرم مطهر کسب کرده بودند در چهره هایشان نمایان بود. خوشحالی و رضامندی از نگاهشان هویدا بود. آرام، متین و باوقار به طرف میز کفشداری آمدند. مرد جوان به طرف من آمد و شماره را روی میز گذاشت و بایلبخندی سرش را به نشانه تشکر تکان داد. هنوز شماره را بر نداشتند بودم که مرد جوان جلوتر آمد و دو کف دستش را روی میز سپس غبارش را به صورت خود کشید. سرش را بالا برد و گفت: الهی شکر. بهت و حیرت تمام وجودم را فرا گرفته بود. به صورت خاک آلود جوان نگاه می کردم و هنوز از عمل او متحیر بودم که خانم نیز پیش آمد و همین عمل را تکرار کرد و حیرتم را صدچندان کرد. شماره را به دستم دادم. از خود بیخود شدم. در این فکر بودم که این چه کاری بود که این زوج جوان انجام دادند. کت و شلوار اتو کشیده، لباس های شیک، چادر و مقنعه تمیز کجا و گرد و غبار خاکی شدن کجا؟ اشک در چشمانم حلقه زد و آرام آرام غلتیدم و برگونه هایم جاری شد. صورتم را به طرف ضریح مطهر برگرداندم. قلبم با پنجره های ضریح گره خورد. صدای مداح کشیکمان در گوشم پیچید که: با خاک درت شفاعت آمیخته است خورشید ز چلچراغ تو آویخته است

SHAHRARANEWS.IR
آشنبه
Mashhadchereh.ir
Photoshahr.ir

دمای هوای مشهد
۶۹٪
۱۱° ↓ ۲۱° ↑
صبح ۱۲ ظهر ۱۶ عصر ۲۰ شب ۱۳
اذان ظهر ۱۱:۲۷:۵۶ نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۵۲
غروب آفتاب ۱۸:۳۳:۱۳ اذان صبح فردا ۰۴:۴۳:۲۶
اذان مغرب ۱۸:۵۳:۳۱ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۲:۵۶

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
مرد بی سر:
سید مسجاد طلوع هاشمی
نشانی: میدان شهید
نیس دانشگاه ۱
دفتر مرکزی:
۳۷۲۸۸۸۱۱ - ۵
نمایشگر: ۳۷۲۲۳۸۱۰
روابط عمومی: ۳۷۲۲۴۳۱
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



اول شخص

تجسم تقوا و پارسایی

درباره آیت ا... محمدتقی بهجت، عارفی که نمونه مجسمی از زهد و عرفان و علم بود

هرگاه خبر می رسید محراب مسجدی، میزبان آیت ا... محمدتقی بهجت است، سیل مشتاقان بود که به سوی مسجد سرازیر می شد و هر بار عده بسیاری از فرط ضیق مکان از راه آمده، بازمی گشتند. اشک های او، حین اقامه نماز، شهره خاص و عام بود. آدم ها از دور و نزدیک مشتاقانه به زیارت عارفی می آمدند که به تأیید بزرگان و علما، خبر از عالم غیب داشت. عمری پار سایی و شب زنده داری، مسیر بندگی اش را به جرگه انگشت شمار عالمانی برده بود که به تبع خضوع و عبادت و دنیاگریزی، بیش از آنکه دیده به خورشید دنیا گشوده باشند، بینا به آفتاب حقیقت بودند. محمدتقی بهجت، مسیر تحصیل خود را از مکتب خانه ای در زادگاه زبیا پیش فومن آغاز کرد. تحصیلات مقدماتی را در مکتب خانه ملا حسین کویکی پشت سر گذاشت و به موازات آن از متون ادب فارسی همچون بوستان و گلستان سعدی و کلیله و دمنه بهره برد. اواخر سیزده سالگی بود که با همت پدر، رهسپار کر بلا شد و در سال اول سکونت، به تحصیل ادبیات عرب و فقه و اصول اشتغال پیدا کرد. سال دوم اقامت در عراق، با داستان جعفر حائری فومنی معمم شد و دو سال بعد در حوزه علمیه نجف، سطح عالی را در محضر استادانی همچون آیت ا... خویی و آیت ا... شاهرودی به پایان برد. برای درس خارج فقه پای منبر ضیاءالدین عراقی و میرزای نایینی و محمد کاظم شیرازی نشست و با ملاقات سید علی قاضی، گم شده خویش را در عالم اخلاق و عرفان پیدا



آرزو چشمه سانی

کرد. سید علی قاضی نیز در میان شاگردان خود، ضمیر روشن محمدتقی را در یافته بود و لقب، فاضل گیلانی، نخستین بار از سوی ایشان به آیت ا... بهجت اطلاق شد. حاصل مرامت های تربیتی و ریاضت های عرفانی در چنین عالمی، کسب درجه اجتهاد در بیست و هشت سالگی بود. اجتهادی که در مسیر رسیدن به آن، گاه از فرط تحصیل به بستر بیماری و کسالت می افتاد. اما هفده سال در مدرسه سید نجف درس خواند، اما کسی در طول این سال ها او را نشناخت. سکوت مدام و گزیده گویی، شاخص ترین ویژگی مصلی بود که وقتی از مدرسه خارج می شد، عبا به سر می کشید تا به کسی مشغول نشود. اما پس از هفده سال اقامت در عراق، به توصیه پزشکان برای بهبود شرایط جسمانی به ایران برگشت. در زادگاهش ازدواج کرد و پس از آن عازم شهر قم شد. خبر رحلت سید علی قاضی که رسید، پای رفتن به نجف سست شد و اقامت ایشان در شهر قم تا هنگام وفات به طول انجامید. در طی این سال ها، عمده زمان خود را به تدریس و عبادت مشغول بود. به سبب شهرت گریزی، کلاس های درس را اغلب در حجره مدارس یا منزل شخصی اش برگزار می کرد و این اواخر به درخواست مکرر شاگردان، در مسجد فاطمیه گذر خان، جایی حوالی خانه اش از منبر تدریس بالا می رفت. سرانجام در ۱۲۷ دی بهیشت سال ۱۳۸۸، مردی که سال ها روز خود را با زیارت حضرت معصومه^(ع) آغاز کرده بود، برای همیشه در حرم امن حضرت آرام گرفت و در سن نود و سه سالگی به ملاقات معبود شتافت.



حدیث گرافی

امام رضا علیه السلام فرمودند
خواست، همت گماردن به چیزی است
و اراده، تمام کردن آن
چهارمهر ۱۴۰۱
طرح: جلال حاجی زاده

روایت رضوی

پنجره های رو به آسمان هم باشیم

بعضی آدم ها شبیه پنجره های رو به آسمان هستند. هر زمان که با آن ها صحبت می کنی بخشی از وسعت و بزرگی نگاهشان را به تو می بخشند. شاید برای همین است که بعد از آن احساس سبک باری می کنیم. برخی شبیه کوچه بن بست اند. از هر مسیری که بیاب گفت و گور ابا از می کنی و از هر دری که بحثی به میان کرده اند یا آن رفیق شفیق گفت و گوهای همیشگی و بحث های جان دار پر مایه می شوند یا آن آدمی که دیگر از او دوری می کنیم و تمایلی به هم صحبتی در میان نیست. آدم هایی که هر گفت و گوی ساده ای را ممکن است به سمت مجادله های طولانی ببرند و هر گفت و گو شبیه مشاجره ای تمام نشدنی می شود که اسباب رنجش و ناراحتی است. مشاجره هایی که گاهی حرمت کلامی میان دونفر را از میان می برد و زمینه ساز دشمنی ها و کدورت های طولانی می شود. امام رضا^(ع) در این باره می فرمایند: «با مردم مشاجره نکنید که باعث می شود فریب و نیرنگ پیدا آید و عزت و بزرگی از میان برود.» (مسند الامام الرضا^(ع)، ج ۱، ص ۲۷۴)



روزنامه نگار
مهدي غامغانی

روایت زائر

روزی که مادر به آرزوی رسید



چند وقتی بود که مادر از پارچه ای باشکوه و در شأن حرف می زد، پارچه ای که بزرگ بود و پر از تکه های مروارید کاری و پولک دوزی که باید استری از ساتن سبز پشتش را پوشش می داد. این پارچه باید آن قدر خاص و باشکوه می بود تا در شأن جایی می بود که قرار بود پهن شود. جایی که دیدنش آرزوی خیلی ها بود. من هر قدر آن روزها در ذهن کود کانامه بالا و پایین می کردم، عقلم قد نمی داد که مگر می شود؟ اما مادر عزم خود را جزم کرده بود تا برای سقف ضریح آقا امام رضا^(ع) پارچه ای مهیا کند و من مدام به لحظه ای فکر می کردم که مادر نذرش را ادا کرده و رفته بود یک گوشه روضه منوره تا زل بزند به سقف ضریح باشکوه آقا و احتمالاً قند در دلش آب بشود که توانسته کار نذر را انجام دهد. مادر رنگ زده بود به زن دایمی که کابل زندگی می کرد تا برایش چند تکه پارچه، از آن هایی که با دست داده تان روز دوزی شده اند. بفرستد. بعد خودش رفته بود همه ساتن فروشی های چهارراه



روزنامه نگار
سید مصدق هاشمی

خواجه ربیع و عباسقلی خان را الک کرده بود تا سرانجام توانسته بود آن سبز مرغوب را پیدا کند. دل توی دل مادر نبود، هر روز پیگیر کارهای پارچه ای بود که قرار بود پهن شود روی ضریح آقا. پارچه مهیا شد، با همان نظم و ترتیبی که مادر ماه ها در ذهنش مجسم کرده بود، با گل های زری دوزی شده و پر از پولک و مروارید دوزی و ساتن سبز چشم نوازی که پشت پارچه را پوشش می داد. بعد که همه چیز همان طوری شد که مادر برنامه ریزی کرده بود، یک روز با خاله ها رفتند حرم و آن پارچه را تحویل خادمان حرم دادند. بعد هر روز یکی از خاله ها به نوبت می رفت زیارت تا ببیند مادر به مراد دلش رسیده یا نه و سرانجام روز موعود از راه رسید. شب که رفته بود مادر در حالی که چشمانش از خوشی برق می زد، به من گفت که رفته حرم و دیده که پارچه نفیسه را را انداخته اند روی سقف ضریح. آن روز مادر خوشحال ترین آدم روی زمین بود. این روایت بر اساس داستان واقعی است.

عکس زائر



زائرانی از شهریار در دیار شاه خراسان
محمد انصاری، حسابدار و فاطمه سادات علوی، دانشجوی ست، آن ها که به تازگی با یکدیگر ازدواج کرده اند از شهرستان شهریار برای زیارت شاه خراسان به مشهد آمده اند. آقای انصاری که پس از چهار سال امام رضا^(ع) او را ولایتید است، می گوید همسرش ماه پیش مشهد بوده و به واسطه دعای او توفیق پابوسی علی ابن موسی^(ع) نصیبت شده است. عکس: احمد حسینی ا شهرآرا